

Scan: <http://www.new.dli.ernet.in/>
PDF: <http://www.KetabFarsi.com>

داستان

شهر بانو

تألیف

رحیم زاده صفوی

جلد دوم

(آزر میدخت)

قیمت : چهار قران

تاریخ انتشار : تیر ماه ۱۳۱۰

Chehr-Banou

Roman Historique

par:

Rehimzadeh Safavi

Editeur ■ Jafar Ifikandji Lalézar Téhéran

P. 1045

بُذ نخستین نگاهی بگذشته

روزی از مهر ماه سال ۶۲۸ میلادی شامگاهان قصری که مشهورترین ابنیه عصر و در قصبه موسوم به شهر بانو (۱) در شمال شرق تیسفون روی نیمه فشنگی واقع بود رونق مخصوصی بر خود گرفته چراغ های عمارات روشن و برق قطعه های نازک یشم و مرمری که در خانه بزرگان عوض شیشه در پنجره ها بکار میبردند دیده بیننده را خیره میساخت در وسط اینکوشک گنبد لاجوردی بتقلید گنبد های قصر خورنکه با بقول عرب ها خورنق بنا گشته و چهار سمت آن گنبد ضریبی های متعدد بنظر میرسید که روی آنها را با خشت های کاشی و لعابدار مزین کرده بودند و اقصای بنای سقف های ضریبی دار که بهترین یادگار عهد ساسانیان است زیباتر و مناسب ترین سبک معماری است که هنوز هم در هرات معموله و خانه ایرانی را تابستانها سرد و زمستانها گرم داشته از تولید هوریانه برکنار و چندین برابر از سقف های چوبی محاسن است و در آنزمان شهری ها برای احتراز از گل اندود که اسباب کثافت و زحمت دائمی است روی ضریبها را از بلك ورقه کاشی نازک میپوشاندند که با تعمیر جزئی سالها دوام یافته دور نمای شهر را نیز بسی دلپذیر

(۱) قصبه شهر بانورا یکی از شاهزادگان ساسانی موسوم به گلبانو بنا نهاد و در اطراف آن هشتاد آبادی ایجاد کرد و آن ناحیه بلب آن خانم که شهر بانو بود نامیده شد

میساخت اینگونه موسوم بود ^(پرویز -) و از کاخهای بود که مملکت
 آزر میدخت دختر دانشمند شهنشاه خسرو پرویز برای تفریحگاه خویش
 بنا کرده ابام هزار و پانز را که از بابتخت عازم بیلاق میشد و بنا
 بیلاق برای زمستان بشهر بر میگشت مدتی را در آن گوشه ناخواهران
 و یارانش بسر میرداماد سال بسبب تحریکات دائمی درباریان مشهور
 بود که آزر میدخت زود تراز موعد بیابتخت میآید چسبیده به مزگت (۱)
 مخصوص قصر نماز خانه کوچکی بود که بانویس از ستایش او رمزد
 یک از مزگت آن اطاق کوچکی گرفته مراجعه کارهای مهم و اطلاعات و اخباری
 دائما میرسید مشغول میشد

این نکته نیز ما گفته نمائیم که پس از قتل شهنشاه پرویز مابین
 حمید شاهزادگان و بانوان خانواده ساسانی دو نفر بسبب بیفتش و دانش
 و کارهایی و شجاعت خود مرکز حل و عقد مهمان کشور واقع گشته
 قوت و قدرت رجال دولت و سرپرست مملکت و امید ملت بهرآی و
 حرد مندی آن دو نفر بسته بود و آن ها عبارت بودند از ملکه
 پوراندخت و خواهرش آزر میدخت که هر دو نیز به نوبه صاحب تخت و
 تاج شدند.

در نماز خانه بیردنی با موی سپید و صورت پرچینی که آثار قوت
 اراده و دانش از آن پدیدار بود چند لوله نقره که سابقاً نامه های بزرگان
 را عوض یا کت در آنها مینهادند روی سبز پایه کوتاه کوچکی از سنک یشم
 (۱) مزگت در فارسی به معنای مسجد عربی است و ریشه آن آرامی است

قرار داده و گویی در برابر هجوم اندیشه های گوناگون با ترتیب اسباب
ها و بیس و پیش کردن آلات روی میز خود را مشغول مینمود و گاه گاه
بادیده انتظار بدرگاهی مینگریست که راهرو عزکت بود و مایصبری جلو
میرفت و باز خود را نگاه میداشت ولی در همین هنگام صدای در شنیده
شده و پیر زن دویده پرده را برداشت در پس پرده طلعت تابان آزر میدخت
نمودار گشت که رنگش کمی ماهتابی شده و در بن مزگانش ریزه های
الماس گون اشك برق میزد پیر زن دست بانو را بوسیده او را بسمت
مسندش برده نشالید و خود رو برویش ایستاده با صدای گرفته و لهجه ای
که محبت مادرانه از آن پدیدار بود گفت - ای شهنشاہ زاده من باز آنچه را
که بینه کینتهات بوید دای از یاد بردی اینچه چهره اندوهناکی است که تو به
خود میدهی؟ مانند تو نوگل شادابی را چه افتاده است که باید بگریی؟
همچون تو سر و بر و مندی را چه پیش آمده است که سرشك در دیباری؟
امروز کیست که از تو فرخنده نر باشد؟ جهانی رادل و زبان و تن و جان بانو
است و تو خود ندانم در کجائی؟ ... ملکه آهی کشیده بر صفا تکیه
زده و اسخداد:

ای مامك دلفروز! چه میگوئی؟ کیست که در اینجهان اورا پیش
از من در دورنج باشد؟ مادرم مرا در روزگای زائید که کار سپهر و آژون
شده است. پدرم با تیغ ستم نابود گشت و برادرانم را برادر دژم خوبم شیرویه
خون بر ریخت و گویی همه مردم این کشور که خویشن را زرتشتی
به دین و پاك آئین میخوانند فراموش کرده اند که جز از نغمه کیان و

نزاد ساسانیان کسی را نرسد که بر ایشان فرود آید و باشد. آری، مردمان همگی گفته بزدان را از دل زده اند! ای (مهر جان) ای مامک مهر بانم، آيا نمیبینی که ما چند زن که از دودۀ ساسان بجا مانده ایم چگونه می بارویا و دور از تخت و تاج و دور از خانمان و سپاه آواره و سرگردان در گوشه و کنار افتاده ایم...

— پیر زن که دانستیم مهر جهان نام دارد اشك از دیده سترده گفت: — ای خداوند و خداوند زارۀ من کاشکی این پیر فرتوت پیش از اینها میبرد و ایشترعج و اندوه او را نمیدید اما آسوده باش که مردمان بدانسان که فرمودی بیدین نیستند و من سی مژده های نیکو دارم که همگی امید بخش است آيا مانند تو بانویی را که پدر بزرگوارت در آنروز شکار میفرمود: «آزمیدخت شیر میدان و فروغ شبستان است» سزاوار خواهد بود که بجای بر خاستن و کین خواستن بر جای باشی و سرشك اندوه پیشی هرگز! این خود شایسته نبیره خسرو انوشیروان که پادگار خداوند بزرگ ایران است نمیباشد...

— بانوی پادشاه — نه، مادر جان، گریه من از سستی یایم و هراس نبود من در مزکت بودم و پیش اهورامزدا می نالیدم چون نالیدن نزد اوتشك نیست من با امشاسپندان (۱) تکوکار و از دل داشتم و همی برسیدم که چند سرفوشی را بهره اینکشور داده اند و آيا ایران را که گرامی ترین مرز بزدان بوده است پس از این از دیده مهر خود دور میسازند؟

(۱) امشاسپندان فرشتگانی هستند که سر رشته دار کارهای جهانند

پهریزن پرسید آیا یاسخی از سروش شنیدی؟ آزر میبخت گفت: آه! درخ ۱- و ساکت ماند - مهر جهان فوری آن مبعث غم انگیز را تقدیر داده یکی از لوله ها را که روی میز بود برداشته عرض کرد: - بانوی من آیا مهر سر این نامه را می شناسی؟ آزر میبخت لوله را گرفته همینکه چشمش به مهر افتاد رنگش سرخ شده گفت: - او! مادر جان! بینم همین چه کاری از پیش برده است؟ پس تو چرا زودتر نامه را بمن ندادی! اینرا گفته کاردی ظریف را که دسته ای از عاج داشت برداشته مهر از سر لوله برگرفت و طوماری از پوست آهو که در درون لوله بود بدر آورده گشود و به مهر جهان فرمود بنشیند و کوش بدهد آنگاه چنین خواند:

- بخاک پای شهنشاہ زاده بزرگ آزر میبخت که اور مزدش همواره فرخنده و پابنده بداد او کمین بنده توبه من جادویس از خواندن فرمان دربی پژوهش بر آمد و از شهر دمشق بانا تبه و از آنجا بیژانس ناشناسانه ره سپرد و نیز چندین کس از هوشمندان بهر سو فرستاده راه و روش و چگونگی سازی را که شهر براز نابکار باهرا کلیوس پادشاه روم بمیان آورده است بدرستی دانسته و اینک پیشگاه سپهر پناهت مینویسد:

پس از مرگ شهنشاہ خسرو پرویز شهر براز تبه بر تمام سپاه ایران چه در شام (سوریا) و چه در (کبیت) (۱) مصر فرماده بود میخواست و نجیبی را که از خسرو داشت آشکار و سرکشی آغازد و از اینرو باهرا کلیوس

(۱) در ایران شام و کبیت را به سوریه و مصر اطلاق میکردند

براه دوستی و یگانگی رفته فرزند خود انوشناس را بدربار روم فرستاده
پیغام داده بود که هر گاه پادشاه روم به او کمک نماید که تاج و تخت ایران را
برباید. آن کشور های شام و روم و آسیای پیشین (اناقولی) سورستان (بین النهرین)
خاوری را که از روم میان گرفته و اینک در چنگ ایران است شهر براز
و ایس خواهد داد و بسا چیز ها از اینگونه گفته بود. انوشناس از
هراکلیوس خواست که آرد بود که او جانی را فرمان کند تا پدرش پوشیده
از سزان سیاه ایران بدانجا آید و پادشاه را دیده گفتگو شود هراکلیوس
باخوشنودی آن پیشنهاد را پذیرفته و در شهر هراکله کنار دریای پریپوتس
(مار مارا) هراکلیوس با شهر براز بدربار همدیگر رسیدند و در میانه
پیمانی بسته شده پادشاه روم انوشناس پسر شهر براز را نام و نشان
(پاتریکائی) داد که در دربار روم جایگاهی بلند است و دختر شهر براز
را برای پسر خود تئودوز و دختر انوشناس را هم که نوه شهر براز باشد
برای پسر دیگرش گنستاتین بزنی گرفته و دختر خود را پسر دیگر شهر
براز که فیروز نام دارد داده است اما شهنشاه عباد شیروبه برادر گرامی
شما از يك سو با هراکلیوس بگفتگو پرداخته نوبه داد که خاج بیسی را
که سیاهیان ما از دژ هوست (بیت المقدس) آورده بودند با خا کهای
روم پس دهد و از سوی دیگر با شهر براز دم از باری زده در کارهای بزرگ
نزد او بیکها فرستاده رای و دید وی را گرامی میداشت و با آنکه نابکاری
هایش را میدانست یرده بوشی میکرد و همین روه شهنشاه شیروبه نگنارد
شهر براز سرکشی پردازد تا پس از مرگ آن شهنشاه جوان مرگ با کمک رومیان

رو پایشخت آمد و شما خود از کردار رشت وی در تبسمون خوب تر
 آنگهید. از کار های دشت شهر برابر یکی آست که از روز مرك شهنشاه
 پرور در میان اردوهای ما چه در شاه و چه در گت و آسا مردمانی
 گماشت که داستان نشن آن پادشاه بهشت آرامگاه را برای سیاهیان
 گفته اینگونه می نمودند که حرد در دیوان داوری پیش روی مردم
 و مریدانش خود را گناهکار و بره کار داشته همه بگویش هار خود درست
 کرده است و اراسر و میخواست تادل سیاهیان را از جانان ماساسی بگرداند
 و بدوسته همیگفتی که پس از پرور هر ساسانی که دارای اهرس شود
 جرستم بر مردمان روا ندارد. اکنون اس کمین شده و دیگر
 بندگان بچانکی روانه آستانه شدیم و بشهادت آنکه فرمان رود بهرگونه
 باشد داستان داوری شهشاه پرور را بدانگونه که بوده است از روی
 نامه دیوانی که در گنجینه است بدست آوردید و از آن روز پس ها
 کرده هر سوی کشور هرستند با چنانکه سدگان بدرستی آنگه همه
 کسی نداند که بر شاهشاه گماهی نتوانسه اند باز سارید و ستم دته
 شده. باری سر انجام پیمان سدگان بر آست که تا آن بانکار نمک شمس
 را از تحت سخته واژگوس بداریم آرام بشه م و روی آسایش
 بنیم. شاه اهرم حخته ساد. مدد آستان. بهمس جادوبه.
 چون نامه بهمس سرآمد آرد میدحت را چهره بر اهرمحت و
 مهر جهان کبس سعید بیر همد حاهش شادمان گشته دعت
 - اکنون داستانی بابوی من که هرگز از مردم نکتا بودا و امید دارد.

آرزویندخت الحندی پرسند

آنا بوجه پیش‌بسی منگنی ، گمان‌داری بهم می‌واد شهر برار
 را از رحمت فرود آورد من از اسکار اندیشا کم ، گس سمند
 پاسخ داد ، مانا ند نگذارم که بهم از شدم اردو و سیاهی بیاند
 زیرا این خود رنای سنا داد حسب آ که شهر برار که چنان بداند چنک
 رمی حرد اگر شکست ر بهمی افند دنگر سران و زرگان بس از وی
 به دشمنی شهر برار گساجی خواهد کرد و اگر شهر را شکسته شود آگاه
 از حد بهمی اسی - مدشتم نه جای وی اگر در در این دوم آب که چون
 بهم سپهند سنا اسد زرگان ، سهندان دگر همشمنی رحاسه
 از ناری دریم منورند - دران هنگام دران درون چهره ای درون
 آمده ، در رد و گمب - خداوند فرجنده اد سهند حراسان
 فرج هرمر او دس رس ، داست ، ۰۰ د (ک - سنا) (۱)
 از آند آگان به - ۱۰ هری چند از شهرادگان سروا شاهی همراه او -
 بند و از ، خواهد - آر مدحت اشگمی برسند راسی فرج هرمر
 اسب حد و صب دسرك پاسخ د داری خداوند خود او است آرزویندخت
 باچهره گاده گسب

س - و مرد در آن شهر ملو فری سرا حدم کام ما کرد د

س - ۱۰ ه مهر جهاب فرمای داد که بشکا و سرکاوان

(۱) گدیب در هجه عرب حدمس و دس سده و سادان آرا باواع

را پدیدرانی هم‌امان گمازد و جویشش رحمت حوائت و سپرد که
برای وی جامعه سیاه بسازند

بند دوم - دیبانه سخن

در تالار و صحنی که در سمت راست گنبد رزق قصر (در)
واقع بود گروهی از دررگان اربابان بنشیند و در بالای دالار آرزو بدست
مانند حورشید تری که در سب از های هاری رخ شد و سب
و چادر نازک و مشکلی که همی از همه تاحش اگر همه و همه چارقد
های بن زعمان از پشت واردت کمرس هم رسند و معانی و مع در
دست چپ روی کرسی قرار داشت چنان مشهور حدیث بود و
دو سده روی در که سال هیچ کدام از چهارده گذشته است سر
آرزو بدست آمدن در کف داشتند و عقب آهی مهر جهان گرس سهند
وی در ارس بنیسه بود و از آنکه اس پدرون سب هوشمندی
و کاسب در عهد دیور همیشه مورد توجه طیف شهر آن پادشاه
واقع میشد امروز هم مانس رحل مملکت دارای بعدی رزق بود
در سمت راست شهراده گشسب بنده از سب اعمام دو برورد بنشیند
و بر دست او سه نفر از شهرادگان شروا شاهی بود از اولاد بهرام
اول که بطور پند تراخته شیروان و ولاناب محاور آن مادنت معان
عسرما نروائی داشتند و در سمت چپ انجمن افرج هر مر سیهند
حراساب بود با فرزندس و ستم که از جوانان دانشمند و دانش دوست
عهدشمار آمده فیلسوفی فرزانه بود در دست آهی سه بر دنگر از سرداران
آرام گرفته بودند

ملکه آرزو میدخت همانان خود را دلجوئی و برش کرده
 آنگاه گفت شکستم آمد که چگونه شما بزرگان کشور هر کدام در
 آرامگاه خود آورده رسته بگزارش کارهای پادشاهی برسید (دو
 به شهرادگان) آیا نامه های پاپی ما شما رسیده ؟ - گنبد تنده سری
 با احترام فرود آورده باسجداد - شهزاده برك خداوند کشور شاد
 باد ما را از آنچه گذشته بود آگاهی دست داد هر آنکه فرمودهای
 شهراری همه جا نوشته میشد آنچه روی داده نارای و حشودوی
 زرگان پانتهت بوده و اس خود ما را درجا میداشت اما همیشه
 عینت همه خداوند خود را در با هم و از آنچه بر برده مانده
 بود آگاه شدیم سر در دفع باده باستان شتافتیم و انك و رمان را
 چشم داریم

روح هر مرد در از سوی دیگر در جواب آرزو میدخت همسر
 گویند سخن دانده و مخصوصا هر من رساند که پس از شنیدن خبر
 پادشاهی شهر برار هم برآمده سه گرد آورده منتظر بوده است که
 از جانب فرزندان برود و شهرادگان با دستوری رسد و انك خویش
 از پیش با شناس آمده سپه اردشال ماند و در حاتم کلامش گفت
 اکنون از هر چه استه بر آید که بدگان را از آنچه در اسما
 شهشاهی خسرو برود و هنگام وقت است بی آگاهانند تا از روی
 پیش رأی رسم و چاره کار آمیم
 آرزو میدخت اشاره بهر جهان فرموده گفت

- مرا نارای آن هست که سرگشت های اندوهناک و حویس را
لار دربان آوردم و اینک مهرجهان که از همه گمراهش هاسکوا گهست
هترستواند آنچه را تا امروز روی داده بگوید ویدی و بیکی را از هم جدا
ساخته دشت و درسا را آشکار سازد

مهرجهان از جای رختنه نمار برده با آواری که ارشدت عم و
و درد ملبورد آفت - آری اعشاسعدان سرنوشت مرادا ربح و
اندوه توأم ساخته دنده و ملتت کاری های چرخ را براس کمیته نابوان
وا گذارده اند اینک داسان سم کاریهای سپهر این چسب بوده که
می گویم

هرچ هرمر مهرجهان گهت - ما میدایم که نوساچیر
ها اردوزن کارها می دانی که - را از آن آگهی هست و چشم
می دارم که از آنها داستان برای رحمت سرانجام کارحسرو پرویز
را بار گوئی

مهرجهان یاسجداد هنگامیکه حسرو پرویز از حله سه هراکلیوس
تیمون آمدکارها س دشوار شده بود

مردمان اردراری حنک ماروم ستوه آمده بودند و هراکلیوس
برای چند کس از بزرگان ایرانی در روم بسیار فرستاده معام داده
بود که ما رومیان خواهان آشتی هستیم و حسرو پرویز بشنهاد
کردیم تنها کشور (گت) مصر را ما واپس دهد و کشور های شام
(سوریا) و آسیای پیشین و دیگر حاک ها که از روم گرفته اند برای

و چون پاسانی از مکی از نامها آواز میداد آن دیگری در نام دیگری نامی
کرد - شهشاه پرور فرجنده ناد آتش همه چهر بدستور بیست
و مانند همیشه بود اما (که داند بعد ذات پروردگار که فردا
چه ناری کند پروردگار)

ه هبور چشمم از حواس گرم شده که حوچه سرائی سراسمه
بیدارم کرد که بر حور که دور رسا حذر فرادست چون بر حاسم گفتم
مانکاران دور هم گرد آمده و شهراده عماد شروبه را که حورو پرور
نا فرندان دیگرش که هفتز نابل گذارده و دار آند ما حوشن همراه
کرده آورده اند که ندرش را برداشته خود بحاسم بستند و بسوی
(ساعی) پیش از ام هر شر سر رسیده سردان هارا شکسته هر
چه از سپهر و نسان دیگر و چند آزاد و با خود همداستان ساخته و
اسک از هر سومرای را در میان گرفته اند و سر هیک پاسانی را
سر فرفته اند و آکمون در همه جا ماه عماد شروبه آوار همی در
اداره من اس داستان را افسانه بداشتم اما چون گوش فراداشتم
هر ادباستان را شنیدم که میگفتند | شهشاه شروبه فرجنده ادا
حدارید بو شاد و پانده ادا | با یرشانی بخوانگاه حورو شافتم و او
را دیدم در صحت حواش نشسته و با او فرورد نکارار و سار دارد و
چون چشمش من افتاد فرمود - مهر جهان حوایی دیدم که اسام
کار مرا گواهی می دهد | چون سخن مهر جهان بدیجا رسید آرزو -
مدحت را حال دیگرگونه شد و گیس سعید برای احتراز از او سرده

ساختن او باختصار کوشیده گفت : - سرانجام آنکه همان شب خسرو
برویر ناکمک ما کنیرکان از پشت دم سرا بیرون چسته سعی که
نازه در گذار باسحت ساخته بود رفت اما نامدادان که آن فرزند ناکمش
وارد سرا شده پدر را بیاعت گروهی بچستجو فرستاده و آنان خسرو را
در باغ پیدا کرده دستارش را برگردش انداخته با رونه ما هتجاری به
سرای شهر بازی آوردند و چون شیرویه را چشم بر پندار افتاد شرمگین
گشته او را در بازی از کالج های سرا جا داده چند کس روانه ساخت که
از زبان وی مورث خواسته گفتند فرزندت نکوند من ترسیدم ~~که~~
اگر شهر بازی را ندارم چون مردمان تو داجوش نبودند پادشاهی از
خاندان ما روی و داد دور تر نه از آن عهد گذشت همان با نکاری که
ما خسرو را در دستها داشتند برد شیرویه که داد آمدند و در انجمن
شیرویه گفتند و ادسه ده اقایمی نگنهند با مدرک و انشاء کن و یادستوری
ده که در او را بر سر بخت بشادیم و تو خود دانی که او بی ننگی تو را تمام خواهد
ساخت و در کتس بازی سرانجام خواهد رسید

شهر روزگار آنکه آمد نه مادر شیرویه مریم دختر موریس پادشاه
روم بود و این سر سست زگی و سست زانی را از مادر یادگار داشت
پس در برابر آن راز جانان سپه و رود آورده خسرو را با پادشاهان از
سرای شاهان بجای سرهنگی نام اسفند به فرستاد و بر سر او جامه
گشودند و در دوچه و باران نش نشند و چون در ناره کتس وی
نکاران به شهری داشتند شیرویه گفت (ای مردمان در آئین ما

ایرمانی و چکس زمانی در برین ساه - - - گفایند و حسب
 کس فرستم آن که آهن آگه سما دم فرستد و سگوند
 و سگرم چه اسخ خواهد داد - مردمن همگروه اسخ راسندند
 و سرود (س داخج) مهر درین ده همگوند - - - ک
 دامن دای کا برگرد خدین سون تی - - -
 صاحب که رد حیره و دوزی داد اب ی که س
 مردگشته ددوان سوساهی حر سده اب و س هم رود که
 ری س و محوم همه حر آن - - -

حصه در دوزی و حاد سوجون لخصی
 الار و ر و چون رگس - - - ی د دست د ب د حه
 س ب ا و که - - - ح س ج د حه ن م س حه د - - -
 مدم س - - - داسه و س چن س د که س - - - س ه در و ن
 دواب س و س ط گ - - - رای آن ح ده و حه س - - - س س د که د حام
 د س و دمن - - -

سوجون و ر که ده ح و ح و د
 ن کس ماسن ح ح د ک ه کان دی
 از به و گس - - - ح ه مکا ک حه حود س ه ل س س د س - - -
 که س د س گاه س ساه رور کون د ر دو حه د س س - - -
 عباد س فروه آماه می دم که - - - ی ک ام - - - س اب دم
 سره ک که س و که حه می فرماد (کر س د م س روه

چه میگوید؟ و اگر فرغان او را است مرا دربان و پرده دارنایست هر که خواهد اندر آید) کمترین زندگان بدرون شبستان رفتم خسرو را دیدیم که روی تخت خوانی برپالش زوی تکیه زده نماز بردیم و سر زمر ایستادیم پس از يك دم فرمود بنشین و با دست جای نمود اما آن آبی (۱) صکه در دست داشت و با آن نازی میبکورد از کفش بدر رفته روی پله تخت غلبیده بر قالی افتاد و از روی قالی هم گذشته بخالک رسید

این بنده سیاد اخیلیج حم شدم و آبی را برداشته پاك کردم خواستم بخسرو بدهم اما چهره اش را گرفته یافتم و فرمود آنرا دور بر ا دور بینداز. گفتم بنده آبی را نکماری بهاده ادبگر ناران مشتیم و خسرو پرسید: ای دسر، آماندستی که این آبی را سرورش او کف ما دور بود تا سر نوشتی را شان بدهد. در سعادت شاهش بهتر میداند

فرمود آبی را سرورش ما را شان داد که شهنشاهی از چنگ ما بدر رفته اشاره به میرسد و رای او سر نموده بهمان سان که گوی زوین در پله های تخت غلطید آن در دست بدمت کرده سر انجام از خاندان ساسانی سرون مبرود

گفتم بنده در بر آفت پیش بینی اندوه بخش خسرو روانم تیره گشت و سر برد

(۱) آبی در آنگاه است که طلای دست افشار خوانده ام و همواره در کف دست است

سده پاسبان دادم

فرز دت شه شاه شروبه فرود سوار فرس ده منگوید آنچه ما
کمون بر تو گذشته است از کردار و رفتار خود و ده و این مردمان
که مرا شهر ادبی برگزیده اند گناهانی بر تو حسابند که من درها
خواستم تا و پاسبان دهمی و از رفتار دست خدیده من آمرس خواهی
گر خدای محساند و استک کمالک اگر چه وری فرمائی رسد .
نکی آنکه چرادنگون ندرت هر مر اا سا احسی و گذردی را
باود ساحسده - حسرو پاسبان فرمود - بروه را رما ا گوی
ای نادنی فرهنگ نصیب آنکه گاهان هر آورنده ای رسد
خود او - سود و کسی را رسد نه گاهان دیگری را رسد ده کار
آنکه خود من از هر گناهی يك سدودو آنکه گاه مردمان . هی
من و را رسد که رسد خود سررس و عاده گوی چو گز
مدی داوران و چرگران (هی) و دسه دی را خواه رسد
دان که در آنس ارا چمان است نه اگر رسد در راه رسد
مان گره ا ادور رسد و رسد و رحاب اکانی .
کسه دیکان شور را رک گوید و رسد و رسد .
سندی اما آنچه که در راه رسد ماورا و ده گنمه د نا دای و نگاهد
راستی را چنانکه بنوسه روس مانوده است . گزم دان بهرامچه .
خواست منان ما و سهستان هر مر ندرمان را سکر آب اندازد در هی ام
ما د باز مردم سکه رد و دست مردم داد و انکاران را گماست ده سهستان

و از اینکه از فرزندان نژادی پدید نیامده در بقم همی آمد اما شیرین مرا
گفت اندوه مدار که من از پشت شیرویه پسری با خود دارم و چنانست
داستان گفت که شیرویه بهائی بمن پیام فرستاد که از تو بی تنگ آمده ام
و مرا دل بروی سوخته کنیزکی را در رخت مردان پرستار نزد شیرویه
به کهنتر روانه داشتم که ما او گرد آمده دارم داشت و پسری از وی
پدید آمد که من وی را چون فرزند خویش پذیرفته پرورایدم و اکنون
پنج سال دارد - من از آن سرگذشت سی شادمان گشتم و پسر را خواستم
آوردند او را گرامی داشته حواسه بی شمارش بخشیدم اما آن گفته ستاره
شاسان را ساد آورده فرمودم سر را اغت کردند و آن کم بود چون
حال ساهما فرد رفتگی بر روی در سرش چپش پیدا شد و از بدن آن
مرا حشم آمد اما تدریس نگذار دوی را نابود کنم و اکنون پسر تو نزد کرد
شهریار رنده است جر آنکه شیرین وی را نکوره (۱) های دور دست
روانه داشته است

بار ای سده سیاد احشج حسرو ، ا گفتم - مردمان شکوه ها
دارند که شهنشاه مرور گروه بی شماری را نزدان افکنده هیچگاه سر
اجام کار آنان را فرمان نکرد -

حسرو پاسخ داد - ای دبیر تو خود بیر آگهی که آن کسان را
که من مردان افکنده گنه کارایی بودند که دیوان های داوری نکشتن
آنان ای داده و در بران نیز بیوسته از من فرمان تباهی آنها را میخواستند

(۱) کوره معنی يك مایه حره ولایت است

جز آنکه ما خون ریزی خوشنود سودیم و ریدانم شدن ایشان را بیک
تر می شمردیم .

آکنون تو شیرویه را با گوی که آزاد کردن آن بره کاران ماسه
تباهی دیگر مردمان است و تو که چنین رفتاری بسندیده ای در حرکت
اور مزه نکنا بره کار گفته زبان آن را خواهی بردا - ما کمین شده
سپاد اخشخ گفتم - شهشاء شیرویه میگوید مردمان شکوه دارند
که خور پرور آنچه گوهر و خواسته و در وسیم از کشور های سگانه
و خودی پدید آمد بچنگ آورده همه را گرد کرد و هیچ نس را چیزی
از آن نگذارد

حسرو پاسخ داد - بشرویه نادان از هنر باز گوی که جهان
داری و در وسیم سامان پدیدرد بویزه کشور ایران که از هر سودشمان
بیرومند و در دست آن در میان دارند و جلو گیری تاحت و باز
تور ایان و حرر ها و در میان روانه منش را سپاهی گران ناست و سپاه
را بر خواسته بیکران از این رونود که یدران و بیاکان برر گوار ما
پیوسته نگرد آورده در وسیم و انباشت گنجه ها همی نوشند حر
آنکه بهرام چوبینه ناکار چون بیابنت تاحت منش از همه گنج ها را
بعما کرد پس از آنکه ما از روم باز گشتیم و کارها استوار گشت سپهدان
شیر اوژی مانند کلوه و شاهین و شهر مرار کشور های دشمن و رساندم
که تاختند و کار دشمن برداشتند و شهرها و آبادانی ها را بعما برده هر
چه از در وسیم و گوهر بچنگ افتاد بدربار آوردند تا باز گنجه های

ایران انباشته شد و اسکت و ای کوندک سحر و نار و هممائی آن انگاراسکه
 مانگر ددگری سر ارس آنها ، بست جدا میشد میخواستی آن گنجینه ها
 به بر سی زمانه آ آ گهی مدغم نه سا حوسب حر ن ا رار برای
 کرد آنان آن چهار حال رخصه و جهای ده س راه ریح رده و جان
 مای زده اند و امون آن خواسته ها است نه چشم دشمن بدخواه
 را رساجا ساهه ادشاهی در راهرون ساد و گز نو آنها را بر
 ددهی و به جوشن با سکه ر همه کدو سم خواسته ای
 سس اس مده سناد جشج آسم - شهه و شروریه دوند
 م دهن شد عا م گمه - رش م دهند نه آ آ که بد شاه م برای
 شکب دهن هر - نلک م کرد همه ساه در رحمت ر آمدن اشکر بروم
 و دده در دو می و ممان - سی فرمودند
 حر ره با ج دد هنگام که هر و نه بناء رده م س ادشه
 آمد د - رس م م ا ده داد همپن شروریه باشد بری مر داد و اندک
 ساهی و داس کمک من فرسناد حر آ که همه س در اس شور
 آ که است دد م دین جنگ رومنان هرگز ا بهرام برای س در داشتند
 م س دهن هر م سدها و بدرها نکه م آن را فرسنادیم بخودی
 خود ا گد وی بر آمدند و به ای دندر ماد داری در آ نور جنگ
 هنگام که مده م حالوی مادر ممان ممان سپاهیان را آوار داد م برای
 ا بر دین ، سب جدا و جدا و داده شما خسرو پرور و شما را
 بخوشن خوانده گمان گذشته را بر همگی بخشود ا « نك سبه

لشکر بهرام چوس همان ده از راو کنار کشیده از حوی ما آمدند
 این همه من بدان اندازه رویشان را زدند و چون سینه و گوهر جشم
 نه در سر می نه که آمدند و در میان آن
 چندین سینه را زدند که همه آن همه گویند و در سینه
 در ناگاه مگردند و در سینه که در آن آنگاه گروه کار می
 هورس اندک و حسو (در آن) اندک و در سینه و حور
 خواهی چه در میان که در کتف و در سر وی سر کسان آن
 ساهن از حرم چه نه سدهای در که در سینه که از آن
 و مردم آن رسد - همه می رسد آن رسد حور و هندک
 که همه می رسد

حور و در سینه سینه در فرمودند آنچه آمد
 گویم که در سینه در سینه در آن در سینه که نه
 نوره در که می که گو آ که هم و در سینه در سینه
 و در حور در سینه در سینه در سینه در سینه در سینه
 نخواهند گنایند سینه در سینه در سینه در سینه در سینه
 و ادب در سینه در سینه در سینه در سینه در سینه
 این خردم نام دوان سینه می که

• نده آستان ساد آحشیح

چون داوری در مهر جهان رخسار حورس امین را
 سرگی و اندوه گرفته همگی خاموش ماندند و نه احرام آید